درس یکصد و شصت و یکم

لحاظ آلی و استقلالی بودن موضوعِ احکام، و تسلسل در مواد قضایا (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

لحاظ آلی و استقلالی در تسلسل وجود ذهنی و خارجی

[فإذن هو بما هو لزومٌ ليس بشيءٍ مِن الأشياءِ حتى يحكُمَ عليه بلزومٍ أو عدمِ لزومٍ.
«دراین‌صورت آن لزوم از آن جهت که لزوم است موجودی نیست که بر آن حکمِ به لزوم و یا عدم لزوم شود.»]
ثمّ إذا لوحِظَ بما هو مفهومٌ مِن المفهوماتِ و وصفٌ ما مِن الأوصاف.
«حالا این ضرورت که به‌لحاظ آلی جهت در قضایا و مادهٔ در قضایای خارجی بود اگر ملاحظه بشود از نظر اینکه یك مفهومی از مفاهیم است [و وصفی از اوصاف است]، ذهن این را جزء مفاهیم به‌حساب می‌آورد.»

والا اگر آن را از مفاهیم به‌حساب نمی‌آورد، حتی در جهت قضیه هم نمی‌توانست آن را به کار بگیرد. بالاخره معنای حرفی هم مفهوم است، منتها این مفهوم یک‌وقت مفهومیتش را ازدست می‌دهد و لحاظ آلی پیدا می‌کند. یعنی ذهن به‌جای «مِن»، «فی» نمی‌آورد که بگوید: «سرتُ فی البصرة». اینکه «من» را می‌آورد معلوم می‌شود که یک مفهومی را تصور کرده، منتها در لحاظ خارجی وقتی قضیهٔ خارجی به‌کار می‌برد، آن مفهوم را بالاستقلال قصد نمی‌کند.

استُؤنِفَ النظرُ فی لزومِه أو لا لزومِه.
«نظر مستأنف می‌شود در لزوم آن یا لا لزوم آن.»

یعنی وقتی که نظر را دوباره به این لزوم یا امکان در قضیهٔ ممکنه برگردانیم می‌گوییم: این امکانی که جهت در این قضیه بود، آیا این امکان لازم برای قضیه است یا لازم نیست؟ این استیناف نظر، به‌خاطر این است که ما امکان را در اینجا به‌عنوان یک مبتدا یا به‌عنوان موضوع در قضیه مدنظر قرار می‌دهیم، و این از لحاظ آلی می‌افتد.

فالموصوفُ بامتناعِ الانفكاكِ عن الملزومِ ليس إلا اللزومَ الملتفتَ إليه و المنظورَ فيه بالذات لا بما هو لزومٌ.
«پس موصوف به امتناع انفکاك از ملزوم (الان موصوف ما همان امکان یا لزوم است، فرق نمی‌کند. امکان یا لزومی که در قضیه جهت بود و لحاظ آلی بود، الآن این موصوفی که ما برایش وصف می‌آوریم، ممتنع الانفكاك عن الملزوم است و نمی‌شود از ملزومش جدا باشد. لزوم نمی‌تواند از لزومی که جهت در قضیه واقع می‌شود جدا باشد، امکان نمی‌تواند از لزوم جدا باشد. امکان در یك قضیهٔ ممکنه لزوم دارد، پس امکان نمی‌تواند از لزوم جدا باشد، امکان باید لازم باشد، زیرا اگر لزومش را ازدست بدهد انقلاب لازم می‌آید؛ انقلاب قضیهٔ ممکنه امکان ذاتی، یا به امتناع

است یا به وجوب و ضرورت، و این محال است.) پس این موصوف، این امکان، این ضرورت که موصوف به امتناع انفکاك از ملزوم خودش است، این لزوم با لزوم اول که جهت در قضیه بود فرق می‌کند، این لزوم، لزوم ملتفتٌالیه و منظورٌفیه و منظورٌالیه است، نه‌اینکه این لزوم از نقطه‌نظر ضرورتش در قضیه متصف به امتناع انفکاك است، (بلکه این لزوم خودش فی‌حدنفسه، موضوعٌ مفهومٌ مستقلٌ، و در این دارد نظر می‌شود.)»

و لا ضرورةَ فی کونِ کلِّ لزومٍ ملتفتًا إلیه منظورًا فیه بالذات فلا محالةَ تنقطِعُ خطراتِ الأوهامِ فی مرتبةٍ مِن المراتبِ.[1]

«و ضرورتی ندارد هر لزومی که ملتفتٌالیه است و به او التفات می‌شود، منظورٌفیه بالذات باشد و مشکلی در اینجا پیش نمی‌آورد. وقتی ما ضرورتی را که در قضیه هست و این ضرورت ملتفتٌالیه است، ضرورتی که منظورٌفیه باشد وقتی این ضرورت را لحاظ نکردیم، این ضرورت را عقل در اینجا انجام می‌دهد، می‌گوید: خب عقل این کار را انجام ندهد، هیچ ضرورتی ندارد که شما یك جهت قضیه را که لزوم است بیاورید و موضوع قرار بدهید و لوازمی را برای آن ثابت بکنید.»

آیا امکانی که در این قضیه هست ضرورت دارد بر این قضیه یا ضرورت ندارد؟ می‌گوییم: بله، ضرورت دارد. پس حمل ضرورت بر امکان در اینجا یک قضیهٔ ذهنی دیگر است. می‌گوید: حالا ذهن این کار را بکند یا نکند اشکالی وارد نمی‌شود. ضرورتی ندارد که ذهن برای اینکه زید را ممکن الوجود کند، بی‌نهایت قضیهٔ اول را در خودش درست کند تا بعد بتواند یک قضیهٔ خارجی را القاء کند. ذهن نگاه می‌کند به ماهیت زید و به وجودی که نبوده و حالا این وجود آمده و یک امکانی را انتزاع می‌کند، خب تمام شد و رفت دیگر! همین‌قدر که ذهن نگاه می‌کند که زید دیروز نبوده و حالا از شکم مادر به‌دنیا آمده همین «هذا و معنی الامکان»؛ [فرقی نمی‌کند که] بیاید و در ذهن خودش هزارتا قضیهٔ متسلسل را بچیند [یا نچیند]! شما بچینی یا نچینی زید به‌دنیا آمده است! این ماهیتی را که شما می‌خواهید ثابت کنید امکان به آن صادق است. بالای سر مریض نشسته و او دارد درد می‌کشد و می‌گویند که سریع برو و قابله بیاور! می‌گوید: واجب است که بر این امکان، وجود صدق کند و دارد قضایای ذهنیه را درست می‌کند! یک‌دفعه می‌بیند که بچه به‌دنیا آمد. خیلی قضیه را طول ندهید مشکل حل شد! این امکانی که جهت در قضیه است یک تأمل ذهنی است، حالا که به دنیا آمده بعد بیاید بنشیند و بگوید: حالا ایشان به‌دنیا آمدند و لباس وجود پوشیدند، ببینیم باز امکان برای او ضروری است یا وقتی به‌دنیا آمدند قضیهٔ ممکنه به ضروریه برمی‌گردد. می‌گوییم: نه، همان‌طور که در بقائش قضیه، قضیهٔ ممکنه بود در استمرارش هم قضیهٔ ممکنه است. می‌گوییم: دیگر به چه چیزی فکر می‌کنی؟! می‌گوید: حالا به‌دنبال استمرارش هستم می‌خواهم ببینم که آیا این وجود مستمر، منقلب به ضرورت شد، آیا حتماً دیگر باید استمرار داشته باشد؟ نه، یک‌دفعه من‌باب‌مثال بچه مریض می‌شود می‌افتد و فوت می‌کند. این معنایش این است که امکان ذاتی در هر حالی و در هر جهت، لاینفک از ممکنات و از موصوف متصف به امکان خواهد بود؛ در مقام

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۴۴.

تعین و خلق، امکان ذاتی همه خواهد بود. این معنی، معنای امکان است. حالا این امکان برای قضایای ما ضرورت دارد. بین این امکانی که موضوع قرار گرفته و آن ضرورتی که بر این حمل می‌کنیم آیا ضرورت دارد؟ آیا اینکه ضرروت را برای امکان آوردیم، ضرورت دارد یا نه به‌جای ضرورت می‌توانستیم امتناع بگذاریم؟ آیا به‌جای آن قضیهٔ ذهنی می‌توانستیم امتناع یا امکان بگذاریم؟ اگر این‌طور بود باز انقلاب پیش می‌آمد و تسلسل لازم می آمد. ایشان می‌گویند: ضرورت ندارد که یک جهت قضیه‌ای که ذهن می‌تواند مفهوم قرار بدهد، حتماً آن جهت قضیه را مفهوم قرار بدهد، چنین ضرورتی وجود ندارد. و شما هم بیخود زحمت نکشید، بیش از این کار دارید، اینها برای آدم‌های بیکار است، واقعاً یک‌عده باید همین‌طور بیکار بمانند.

تلمیذ: ممکن، ممکن است بالضرورة، واجب هم واجب است بالضرورة، ممتنع هم ممتنع است بالضرورة، این یك امر بدیهی است. آیا ایشان بیش از این می‌خواهند بگویند؟

استاد: بله، ایشان هم همین را می‌خواهند بگویند. می‌خواهند بگویند: این یک مسئلهٔ عادی است و مطلب عادی است که به جهت قضیه در خارج برمی‌گردد. حالا شما به این جهت عادی [چه لحاظی می دهید؟]

اللهمَ صلّ علی محمد و آل محمد